

از سیاست مدرن تا سیاست پسامدرن (تأثیر تطورات مفهومی سیاست بر حوزه جامعه‌شناسی سیاسی تطبیقی)

عبدالحسین کلاتری

چکیده

در این مقاله نگارنده درصدد است تا در پرتو تغییراتی که در فضای مفهومی واژگان «سیاست» و «قدرت» از دوران مدرن به پسامدرن صورت گرفت، تأثیرات این تغییرات را بر «جامعه‌شناسی سیاسی تطبیقی» (Comparative Political Sociology) بنمایاند. در این مسیر، پس از مطالعه نظری جگونگی تغییر فضای مفهومی و نظام مدلولی واژگان مورد بررسی، مشخص می‌شود که به موازات سیاسی شدن پدیده‌های غیرسیاسی مدرن نظیر امور اجتماعی، فرهنگی و معرفتی در دستگاه نظری پسامدرن (با تأکید بر اندیشه‌های میشل فوکو)، حوزه «جامعه‌شناسی سیاسی» (Political Sociology) و بالطبع جامعه‌شناسی سیاسی تطبیقی هم از حیث گستره و هم از جهت موضوعی بسط یافته و لاجرم استفاده روش‌های تلفیقی را در دستور کار خود قرار داده‌اند. به علاوه، گسترش مرزهای سیاست موجب شده که مرز میان حوزه‌های مورد بحث با سایر حوزه‌های علمی کم‌رنگ‌تر شده و آن‌ها را به یک‌دیگر وابسته‌تر سازد.

کلیدواژه‌ها: سیاست، قدرت، سلطه، سیاست بازتابی، انسان‌شناسی و مطالعات فرهنگی

پرتال بین‌رشته‌ای علوم انسانی

مقدمه

با نگاهی گذرا بر تحولاتی که در عرصه مفاهیم علوم اجتماعی از گذشته تاکنون حادث شده و روز به روز شتاب بیشتری می‌گیرد، به جرأت می‌توان ادعا نمود که تطوّر فضای مفهومی واژگان علوم اجتماعی و از آن مسیر تطوّر مصادیق و مدلولاتی که این واژگان به آن‌ها اشاره دارند، جزء ذاتی این دسته از علوم به حساب می‌آید. البته استفاده از ترکیب «از آن مسیر» در جمله پیشین به هیچ وجه نباید رابطه علت و معلولی و یا در سطح

معرفت‌شناختی «نظریه تصویری زبان» (The Picture Theory) را که محبوب «پوزیتیویست‌های منطقی» (Logical Positivists) است متبادر به ذهن سازد (پاپکین و استرول، ۱۳۷۵: ۲۷۱-۲۷۲ و نیز هکر، ۱۳۸۲: ۱۴). توضیح آنکه در پرتو تأملات فیلسوفان قرن پیش، این نظریه و به صورت خاص تر نظریه «نام‌گذاری» (Naming) که از رابطه عینی و تطابق آمیز فارغ از متن واژه و معنا، یا دال و مدلول سخن می‌گفت (پالمر، ۱۳۶۶: ۴۳-۴۴)، نه تنها در عرصه علوم اجتماعی که حتی در عرصه علوم طبیعی نیز به چالش کشیده شد. بدین ترتیب واقعیت یگانه‌ای که خارج از ما در رابطه‌ای انفصالی، و نه اتصالی، ایزه ما تلقی می‌شد و ما در صدد بودیم تا در پرتو دستاوردهای عقل خود بنیاد و دکارتی و قواعد و قوانین تجربی به شناخت کامل آن دست یابیم، در پس بازنمایی‌ها متکثر و نهایتاً محو شد و به بیان کوهن (Tomas S. Kuhn) در پارادایم‌های مختلف رنگ و روی متفاوتی گرفت (کوهن، ۱۳۶۹). واقعیات، برساخته مفاهیم و زبان شدند و مفاهیم نیز در بازی‌های زبانی و پارادایم‌های مختلف معانی متفاوتی یافتند. بدین ترتیب مفاهیم به ظاهر یکسان در پارادایم‌های مختلف از اساس متفاوت شدند و به واقعیت‌های مختلفی ارجاع می‌دادند. اساساً دیگر واقعیت خالص و نابی وجود نداشت. واقعیت‌ها به بیان هایدگر (Martin Heidegger) بر اساس موضع بودن ما (واعظی، ۱۳۸۰: ۱۷۶-۱۷۸)، به بیان گادامری (Hans Georg Gadamer) بر اساس افق معنایی و سنت ما (احمدی، ۱۳۷۲: ۵۷۹-۵۸۰ و نیز هولاب، ۱۳۷۸: ۹۰-۹۱)، به بیان ویتگنشتاینی (Ludwig Wittgenstein) بر اساس بازی زبانی‌ای که در آن گرفتاریم (وینچ، ۱۳۷۲: ۱۹-۲۰) و نهایتاً به بیان کوهن، بر اساس پارادایمی که بر آن مبنای تحلیل پدیده‌ها می‌پردازیم (کوهن، ۱۳۶۹) بازنمایی می‌شد. در تفسیری کاملاً ایده‌آلیستی اساساً واقعیت یگانه‌ای وجود نداشت، بلکه هر یک از بازی‌های زبانی واقعیات خاص خود را داشته و بر آن اساس محک می‌خوردند (احمدی، ۱۳۸۱: ۸۳). به بیانی دیگر واقعیات به صورت گفتمانی (Discursive) برساخته می‌شد. بر این مبنای شناخت‌ها و روایت‌های نادرست (سوءفهم‌های) ناشی از عوامل جزئی منحرف‌کننده شناخت (ایدئولوژی به معنای کلی کلمه) که در دستور کار اول مدرنیست‌ها قرار داشت، اهمیت خود را به تفاوت‌های سیستماتیک شناختی برخاسته از تفاوت گفتمان‌ها، بازی‌های زبانی، افق‌های معنایی و... که مورد پسند پسا مدرنیست‌ها بود داد. از این منظر جدید، مفهوم و واقعیت در یک رابطه گفتمانی بر یک دیگر تأثیر گذارده و یک دیگر را می‌سازند.

چنین ادعایی در عرصه علوم طبیعی شاید همچنان مخالفانی داشته باشد، اما در عرصه علوم اجتماعی کمتر مخالفت جدی‌ای را برانگیخته است. به طوری که حتی «رنالیست‌های انتقادی» (Critical Realist) نیز به

قسمت اعظم انتقادات وارده ایقان دارند. دقیقاً به همین علت در بررسی تطورات فضای مفهومی واژگان در علوم اجتماعی، نباید صرفاً به تطوّر واقعیات و یا تطوّر مفاهیم نظر انداخت، بلکه با جای دادن مفاهیم در متن نظری گسترده ترشان و نیز با در ارتباط قرار دادن آنها (مفاهیم و نظریات) با واقعیات در متن گفتمان یا افق معنایی یا پارادایم است که می توان به درک صحیحی در این زمینه دست یافت. در این مقاله که در صددیم به صورت خاص به تطورات مفهومی سیاست (و نیز قدرت) و تأثیر آن بر جامعه شناسی سیاسی تطبیقی پیردازیم، دو دوره بندی تاریخی مدرن و پسامدرن را بدون تلفیق زمان حدوث و احياناً افول آنها در نظر گرفته و تمامی تعدد تعاریف و تحولات جزئی، آنها را ذیل تفاوت و تحول بزرگی را که بر این دو زمان بندی منطبق است، بررسی می کنیم. به دیگر سخن سعی خواهیم نمود تا با به دست دادن فضای مفهومی مشترک میان تعاریف ارایه شده از سیاست و مفاهیم مشتقه در دو عصر مدرن و پسامدرن، بر تکثر «درون پارادایمی» آنها فایق آمده و شکاف های «میان پارادایمی» را بنمایانیم. بدیهی است که در پرتو چنین بررسی ای می توان «تغییر پارادایم» (Paradigme Shift) در عرصه جامعه شناسی سیاسی و بالطبع جامعه شناسی سیاسی تطبیقی را نیز نشان داد.

سیاست در دنیای مدرن

اگرچه علم سیاست به معنای جدید کلمه «به عنوان یک رشته دانشگاهی، تا حدی نو است و طی صد سال گذشته رشد یافته است» (عالم، ۱۳۸۰: ۲۱)، اما پرداختن به سیاست امری کهن بوده و ریشه در عهد باستان دارد. در واقع، از منظری روشی، «سابقه کوشش برای تأسیس علم سیاست به مکتب آگوست کنت در قرن نوزدهم باز می گردد.» (بشیریه، ۱۳۸۲: ۲۳) دقیقاً در پرتو کاربست روش های تجربی و مثبت گرایانه و ضد متافیزیکی بر عرصه سیاست بود که به تدریج علم سیاست مسیر خود را از فلسفه سیاسی مجزا کرد. با این وجود، جالب اینجاست که از منظری که این مقاله در صدد است تا تمایز میان «سیاست مدرن» و «سیاست پسامدرن» را بنمایاند، قرابت عجیبی میان روایت جدید (مدرن) علم سیاست و روایت کهن آن و نیز علم سیاست و فلسفه سیاسی وجود دارد و آن اینکه در هر دو روایت، دولت و «قدرت حاکمیت بنیاد یا حکومتی» (Sovereignty Power) محور بحث قرار داشته و نگاه به قدرت مکانیکی و کمی است.

مروری اجمالی بر منابع هویداگر آن است که علی‌رغم تکثری که در تعریف سیاست و علم سیاست^(۱) میان عالمان اجتماعی وجود دارد، دولت و قدرت دولتی محوری‌ترین عنصر مورد اتفاق آن‌ها در این تعاریف به شمار می‌آید. در واقع اکثر عالمان سیاسی، علم سیاست به معنای جدید را به پیدایش دولت‌های نوین پیوند می‌زنند و بدین طریق در رهیافتی تاریخی و ابستگی تاریخی آن‌ها را به یک‌دیگر می‌نمایانند. بر این مبنای موضوع‌گیری آن‌ها از سه حالت خارج نیست؛ آن‌ها یا «دولت» (State) را مرکز ثقل تحلیل و بررسی علم سیاست می‌دانند؛ یا معتقدند که علم سیاست با «حکومت» (Government) سر و کار دارد و یا آنکه تلفیقی از هر دو نظر را می‌پذیرند (عالم، ۱۳۸۰: ۲۶). به عنوان مثال، به عقیده «سجویک» (Henry Sidgwick) «علم سیاست، جامعه‌های دارای حکومت را بررسی می‌کند.» (همان: ۲۷) اما «لاسکی» (Harold Laski) موضوع سیاست را بررسی نهادهای رسمی کشور و دولت می‌داند، (لاسکی، ۱۳۴۷: صص ۵-۶) و در نهایت، «پل ژانت» در رویکردی تلفیقی معتقد است که «علم سیاست آن بخشی از علوم اجتماعی است که دربارهٔ بنیادهای دولت و اصول حکومت بحث و بررسی می‌کند.» (عالم، ۱۳۸۰: ۷-۲۶)

با این حال عدهٔ کمی از عالمان سیاسی مدرن نیز به این تعاریف و مفهوم‌سندی از علم سیاست اعتراض نموده و آن را به جامعه‌شناسی سیاسی نزدیک نمودند. چنین تحلیل‌هایی که به خوبی در آرای «رونالد پنوک» (Ronald Pennock) و «دیوید اسمیت» (David Smith) به چشم می‌خورد، به بررسی سازمان‌های غیررسمی و نیروهای سیاسی موجود در جامعه نیز می‌پردازند (Pennock and Smith, 1964: 2). با این حال از نظر این نوشتار، تمامی این تحلیل‌ها را نیز می‌توان محصور در تلقی حاکمیت بنیاد از علم سیاست به شمار آورد. چرا که کنش‌هایی که در این سازمان‌های غیررسمی صورت می‌گیرد نیز معطوف به قدرت و حاکمیت می‌باشند. حتی آنجا که «کاتلین» (G.E.C. Catlin) با تعریف این که علم سیاست به جنبه‌های سیاسی زندگی جامعه می‌پردازد، در ظاهر درصدد است که حوزهٔ مطالعاتی آن را به صورت بی‌بدیلی گسترش دهد (Catlin, 1962: 36)، باز هم در چنبرهٔ تلقی مدرن از سیاست گرفتار است و تنها کنش‌هایی را که معطوف به قدرت دولتی است، سیاسی تلقی می‌کند. وی ممکن است توجه ما را از نهادهای دولتی و رسمی و حکومتی به سمت نهادهای غیررسمی و حتی کنش‌های سازمان نیافته و روزمره جلب کند. اما تنها آن دسته از این حرکات اخیر را سیاسی می‌داند که معطوف به قدرت دولتی و حکومتی باشد «نولی» (O. Nnoli)، و نیز در همین دام گرفتار می‌آید. وی گرچه مدعی است افعال سایر حوزه‌های اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی نیز

می توانند سیاسی باشند، اما شرط سیاسی بودن فعالیت‌ها را عطف به قدرت دولت می‌داند. چنین عطف توجیهی می‌تواند به منظور کسب قدرت دولت، تحکیم آن و یا استفاده از آن به معنای کلی کلمه باشد (Nnoli, 1990:7).

اساساً این گوه‌ری‌ترین مشخصه سیاست در دنیای مدرن است که در آن تمامی کنش‌ها و رفتارهای سیاسی (سازمان یافته یا سازمان نیافته، دفاعی یا تدریجی و...) معطوف به بدست آوردن قدرت و کرسی‌های حکومتی است و چنین عطف توجیهی باید آگاهانه و هدف‌دار باشد (عالم، ۱۳۸۰: ۲۹). در واقع از چنین منظری، مرزی مشخص میان عرصه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی و کنش‌ها و سازمان‌های برخاسته از هر یک از این حوزه‌ها وجود دارد. از این منظر، البته، فارغ از کنش‌ها و گروه‌هایی که به صورت خاص در عرصه سیاسی حادث شده و فعالیت می‌کنند، کنش‌هایی که در دیگر عرصه‌ها نیز رخ می‌نمایند نیز می‌توانند رنگ و لعاب سیاسی بیابند. این واقعیت زمانی رخ می‌دهد که گروه‌هایی که در عرصه‌های مختلف اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی فعالیت می‌کنند، کسب قدرت یا حداقل فشار بر حاکمیت (قدرت) را مدنظر قرار دهند. نکته اخیر در واقع عنصری کلیدی در تعریف «گروه‌های فشار» (Pressure Groups) می‌باشد که یکی از مهم‌ترین مفاهیم تحلیلی علم سیاست مدرن است.

به علاوه، به طریقی دیگر نیز مطالعه سیاسی می‌تواند پا را از عرصه سیاسی به معنای خاص کلمه فراتر بگذارد و آن زمانی است که در صدد برمی‌آید تأثیر سایر عوامل اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی را بر فرایندها و رفتارهای سیاسی پی‌جویی کند. این نوع مطالعه که در واقع همان جامعه‌شناسی سیاسی است، امر سیاسی را بر امر اجتماعی (به معنای عام کلمه) بنا می‌سازد. به بیانی تخصصی‌تر باتامور، اگر از ادبیات هگلی که مورد تأیید مارکس نیز می‌باشد کمک بگیریم، جامعه‌شناسی سیاسی پدیده‌های سیاسی را که در چهره دولت و تبدلات آن نمود می‌یابند، در پرتو پیوند با جامعه مدنی توضیح می‌دهد (باتامور، ۱۳۷۸: ۱۱). اما در این رویکرد نیز امر سیاسی کاملاً تعریف شده و باز هم معطوف به دولت و حکومت می‌باشد؛ ویژگی‌ها و مشخصات اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی که در عرصه جامعه مدنی^(۳) تجلی می‌یابد، تنها تسهیل‌کننده یا ممانعت‌کننده آن به شماره می‌روند. در تحلیل جامعه‌شناسی سیاسی از منظری دیگر اگر به بررسی تأثیر امر سیاسی بر امر اجتماعی و ابتدای دومی بر اولی پردازیم، باز هم تغییری حاصل نمی‌شود و باز هم با تعبیری مدرنیستی از سیاست سروکار داریم.

در این حالت قدرت حاکمیت بنیاد یا قدرت دولتی در ساخت‌یابی واقعیات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مداخله می‌نماید و اثر خود را بر چهره آن‌ها بر جای می‌گذارد.

در هر صورت، در چنین فضایی هر تعریفی از جامعه‌شناسی سیاسی را در سطوح مختلف خُرد، میانی و کلان مورد بررسی قرار دهیم مشخص می‌شود که قدرت دولتی و حاکمیت بنیاد در آن محوریت دارد؛ در تحلیل‌های ساختاری (نظیر تحلیل‌های «پولانتزاس» (N Poulantzas) و «آلتوسر» (L Althusser))، تأثیر و تأثر متقابل دولت (قدرت دولتی)، ساختارهای اقتصادی و ایدئولوژی و... مورد بررسی قرار می‌گیرد، در تحلیل‌های سطح نیروهای اجتماعی (نظیر تحلیل‌های پلورالیستی «رابرت دال» (R Dahl) و الگوهای کورپوراتیستی «چیمیتز» (P. Schmitter)) رقابت نیروهای سیاسی-اجتماعی جهت دستیابی به ماشین دولتی مورد بررسی قرار می‌گیرد و در نهایت در تحلیل سطح خُرد نظیر تحلیل رفتارهای انتخاباتی رفتارهای معطوف به قدرت دولتی مورد بررسی قرار می‌گیرد. بر این مبنا طبیعی است که در جامعه‌شناسی سیاسی تطبیقی نیز دولت و قدرت حاکمیت بنیاد (دولتی) محوریت یابد و تمامی مطالعات تطبیقی به این موضوع توجه ویژه‌ای داشته باشند. به عنوان مثال، این رشته مطالعاتی به بررسی تطبیقی فرهنگ سیاسی در جوامع مختلف می‌پردازد و بدین طریق موانع شکل‌گیری دولت دموکراتیک و یا علل شکل‌گیری دولت‌های توتالیتر را آشکار می‌سازد (چیلکوت، ۱۳۷۸: فصل ششم). در هر صورت، در این شاخه علمی به مقایسه موضوعاتی پرداخته می‌شود که «متأثر از» یا «مؤثر بر» دولت می‌باشند. مثالی دیگر، بررسی تطبیقی جنبش‌های اجتماعی و به صورت خاص جنبش‌های دانشجویی می‌باشد. «فیلیپ آلتباچ» (Philip Altbach) در بررسی تطبیقی و فراملی خود از جنبش‌های اجتماعی، صراحتاً به بررسی چگونگی تعاملات این جنبش‌ها با حکومت و بالعکس می‌پردازد. وی حتی آن‌گاه که به بررسی ویژگی‌های موقعیتی و پایگاهی شرکت‌کنندگان در جنبش و به صورت خاص رهبران می‌پردازد نیز، چنین بررسی‌ای را مقدمه‌ای می‌داند تا کنش آن‌ها را در قبال حاکمیت و قدرت دولتی توجیه و تبیین نماید (Altbach: 1989). بنابراین از این منظر، چنان‌که «فی ییر» (Feaer) نیز به خوبی نشان می‌دهد، جنبش‌های دانشجویی و به‌طور کلی جنبش‌های اجتماعی قدرت دولتی را نشانه رفته‌اند (Feaer: 1969). جنبش‌های فمینیستی کلاسیک با هر سه گرایش معروفشان (سوسیالیستی، لیبرالیستی و رادیکالیستی) نیز از این دایره خارج نیستند. آن‌ها نیز در صدد بودند که مستقیم یا غیرمستقیم، منفرداً یا ائتلافی، رادیکال یا اصلاح‌گرایانه قدرت دولتی را متأثر ساخته و مانند تمامی فعالیت‌های سیاسی عصر مدرن، دژ قدرت

باستیل را فتح نمایند. در پرتو چنین اهدافی، کنش‌های آن‌ها از سوی حاکمیت کنشی کاملاً سیاسی تعبیر می‌شد.

اما سؤال مهم دیگر آن است که کدام‌یک از کنش‌های صادره از سوی حاکمیت سیاسی است و کدام‌یک سیاسی نیست؟ پاسخ این سؤال در پرتو توضیحاتی که گذشت ارایه شد، اما به صورت خاص در اینجا مجدداً متذکر می‌شویم که از منظر مدرن، تمامی کنش‌های حاکمیت ولو آنکه در عرصه‌های غیر سیاسی، نظیر عرصه‌های اجتماعی و فرهنگی حادث شوند، باز هم سیاسی به حساب می‌آیند چه آنکه مشروعیت نظام را نشانه رفته و درصدد تثبیت قدرت هستند. بی‌جهت نیست که از واژگانی نظیر سیاست اقتصادی، سیاست اجتماعی و سیاست فرهنگی استفاده می‌شود. در واقع از منظر مدرن، از آنجا که سیاست و قدرت بر محور دولت شکل گرفته است، طبیعتاً تمامی کنش‌های صادره از آن مصدر و تمامی فعالیت‌های معطوف بدان سیاسی تلقی می‌شوند. چرا که تمامی آن‌ها درصدد تثبیت و تحکیم قدرت دولتی و تضعیف و سرکوب قدرت‌های رقیب می‌باشند.

سیاست از منظر پسامدرن^(۳)

با مروری بر آراء متفکران پسامدرن و به اقرار برخی از همین متفکران، پسامدرنیسم به مثابه یک نظام فکری و حتی صورت بندی اجتماعی-اقتصادی هنوز چهرهٔ بالغی به خود نگرفته است (نوذری، ۱۳۷۸: بخش دوم). البته استفاده از واژگان «نظام فکری» و «بالغ» در جمله فوق نیاز به توضیح دارد. بدیهی است که پسامدرنیسم به علت جوهرستیزی‌ای که در بطن خود نهفته دارد (تاجیک، ۱۳۸۳: ۱۳۴-۱۴۲)، نمی‌تواند همچون مدرنیسم و حتی سنت مبانی معرفت‌شناختی و یا هستی‌شناختی ثابت و ذاتی‌ای را برای خود در نظر گیرد. لذا این انتظار که پسامدرنیسم نظام فکری‌ای بر سیاق نظام فکری مدرنیسم بنیان نهد که سنگ بنای آن تصویری ذات‌انگارانه از خرد یا ماهیت انسان و یا هر چیز دیگری باشد، ناشی از سوء فهم از پسامدرنیسم و یا عدم دخول مؤنانه به ساحت پسامدرنیسم و تعمیم دادن انتظارات مدرنیستی در آنجا است. با این حال انتظار داشتن نظام فکری از پسامدرنیسم در معنای حداقلی‌اش انتظاری جایی نیست و بعید به نظر می‌رسد که هیچ پسامدرنیستی از آن خرده بگیرد. در این معنا انتظار می‌رود که عناصر تحلیل این نظام فکری، ولو به صورت تاریخمند و سیال، در ارتباطی سازواره‌ای با هم بوده و حاوی تناقض نباشند. اما استفاده از واژهٔ بالغ نیز به علت تأکید پسامدرنیسم بر

ضرورت عین و ذهن و این ادعا که صورت کامل هر گز در تاریخ محقق نخواهد شد و از آنجا که نفس وجود تاریخمند است و به بیانی خلاصه تر، کاملاً هر گز وجود نخواهد یافت (حادث نخواهد شد)، ممکن است سؤال برانگیز باشد. با این حال باز هم انتظار بلوغ یک نظام فکری، انتظاری بی جا و ناشی از دغدغه های مدرنیستی (برچسبی که بسیاری از پسامدرن ها به منتقدان خود می زنند) نیست و در اینجا معنایی حداقلی از آن اراده شده است.

بسیاری از این مسائل و انبوهی از مسائل دیگر که پسامدرنیسم با آن دست به گریبان است، ناشی از آن است که این انگاره معرفتی، هنوز در حال شکل گیری است. به بیان کوهن، این مسائلی است که تمامی پارادایم های در حال شکل گیری با آن مواجهند (کوهن، ۱۳۶۹). این پارادایم های جدیداً تأسیس به میزانی که پارادایم های گذشته را دچار بحران می کنند به حیات خویش ادامه داده و به خود هویت می بخشند. بی جهت نیست که این انگاره معرفتی پیش از آنکه به صورت ایجابی و با تکیه بر ویژگی های هویتی خود تشخیص و تعیین یابد، با طرد مدرنیسم و مبادی و مظاهر آن صورت سلب هویتی برای خود کسب کرده است.

مسائلی که عنوان شده، به صورت خاص در عرصه سیاست پسامدرن نیز طنین دارند. اما نظر به گستردگی حوزه سیاست از منظر پسامدرن و با توجه به این که سیاست موقعیتی مرکزی در تمامی حوزه های شناختی و هنری پسامدرن دارد، حجم وسیع تری از ادبیات موضوعی در این باره جمع شده است.

قدرت در سیاست پسامدرن نیز نظیر سیاست مدرن جایگاهی مرکزی و اصلی دارد و هر گونه تحلیلی از سیاست لاجرم به تحلیل قدرت می انجامد. جالب اینجاست که حتی تعریفی که سیاست پسامدرن از قدرت ارائه می دهد، عموماً مبتنی بر تعریف یکی از مهم ترین متفکران مدرن یعنی «ماکس وبر» (Max Weber) است. با این تبصره و قید مهم که نه تنها سایر متفکران مدرن چنین تعریف وسیعی از قدرت را بر نتافته و در نهایت قدرت حاکمیت بنیاد، مکانیکی، دولت مدار، اجبار آمیز و آشکار را مورد بررسی قرار دادند، که حتی وبر، معرف این تعریف، نیز تنها به بعد سیاسی قدرت، آن هم در معنای انقباضی و حداقلی اش، توجه داشت و به تحلیل همان موضوعات و گستره ای از قدرت و سیاست پرداخت که سایر متفکران مدرن بدان مشغول بودند.

در برداشت وبر قدرت عبارت است از امکان و توانایی این که فرد یا گروهی بتوانند اراده خود را بر فرد یا گروهی دیگر تحمیل کنند. چنین اعمال قدرتی، چنان که وبر معتقد است ممکن است با رضایت طرف مقابل بوده و یا اینکه با اجبار همراه باشد. چنین تعریفی از قدرت، به صورت بالقوه به ما اجازه می دهد که قدرت را در

تمامی صورت‌گالبرایت، ۱۳۸۱) و ابعادش (لوکس، ۱۳۷۵ و کلگک، ۱۳۷۹) حتی به صورت پساساختارگرایانه در تمامی حوزه‌ها مورد بررسی قرار دهیم. اما به صورت بالفعل آنچه که واقعیت یافت آن بود که تحت سیطره پرابلماتیک عصر مدرن در حوزه قدرت و سیاست، باز هم تنها قدرت حاکمیت بنیاد و دولتی که تنها به بررسی رابطه قدرت میان حاکمان و محکومان می‌پرداخت، مورد بررسی قرار گرفت. شاید امروزه ما نیز همچون وبر و دیگر متفکران مدرن بخواهیم با تفکیک قدرت سیاسی از انواع دیگر قدرت و یا قدرت حاکم از سایر انواع قدرت (وبر در کوزر و روزنبرگ، ۱۳۷۸: ۱۴۹) این کار را توجیه کنیم. اما «فوکو» (Michel Foucault) با تأملات خویش در این زمینه، که در واقع مبنای اصلی نگرش پسامدرنیستی به سیاست و قدرت می‌باشد و لذا نوشتار حاضر تأکید اصلی اش بر نظرات اوست، به ما نشان می‌دهد که حتی اگر قرار باشد قدرت سیاسی مورد بررسی قرار گیرد، حتی مطابق با تعریف وبر، نباید خود را محدود به قدرت حاکمیت بنیاد نماییم. بلکه باید دیگر تجلیات قدرت سیاسی را نیز مورد بررسی قرار دهیم. در ادامه، نظریات فوکو را با حوصله بیشتری مرور می‌نماییم. چه آنکه چنین بررسی‌ای شالوده‌های اساسی سیاست پسامدرنیستی را برای ما آشکار خواهد نمود.

فوکو، بنا به اقرار خویش درصدد ارایه یک نظر سیستماتیک درباره قدرت و کشف بنیادهای چنین تحلیلی نبوده است (فوکو در دریفوس و راینو، ۱۳۸۴: ۳۴۳) بلکه بیشتر به «تحلیلیات قدرت» می‌پردازد (نش، ۱۳۸۲: ۳۸). از این منظر قدرت در ظرف کاربردها و تأثیراتش مورد بررسی قرار می‌گیرد و نه در پرتو مفاهیم ذات باورانه و ماقبل تجربی. همین رویکرد تحلیلی به قدرت فصل‌میزه مهمی میان فوکو و متفکران مدرن محسوب می‌شود. با این حال، نباید چنین تصور شود که وی از ارایه نکاتی کلی درباره قدرت سرباز می‌زند.

کل استراتژی فوکو در بحث قدرت را در تقابل با تحلیل‌های کلاسیک حاکمیت بنیاد و مکانیکی (کمی) از قدرت می‌توان در این جمله ملاحظه کرد که می‌گوید «نیاز به آن داریم که سر پادشاه را قطع کنیم و در نظریه سیاسی باید به این کار دست یازیم.» (به نقل از کلگک، ۱۳۷۹: ۲۷۳) بدین ترتیب، کل نظریات وی در این باره جایگزینی و در تعیری خوش‌بینانه بسطی است برای نظریات مدرن.

فوکو در این بحث به گونه‌ای نه چندان شفاف و روشن مفاهیم «قدرت»، «سلطه»، «قدرت انضباطی» (Disciplinary Power) یا حکومت و «قدرت مشرف بر حیات» (Bio-Power) را از هم تمیز می‌دهد. در بحث قدرت وی از بررسی‌های کلان و ساختاری چشم پوشیده و به بررسی

«میکروفیزیک» (Microphysics) قدرت می‌پردازد. از نظر وی قدرت متکثر است و با وام‌گیری از واژگان «دلوز» (Gilles Deleuze) و «گاتاری» (Felix Guattari) ریزوم‌وار در عرصه حیات اجتماعی تکثیر شده و هویت‌های اجتماعی را شکل می‌دهد (تاجیک، ۱۳۸۴: ۶۵). در واقع، از این منظر قدرت مولد است و لذا مثبت (کوزنز هوی، ۱۳۸۰: ۱۹۳). قدرت ارتباطی است و در هر رابطه متقابلی که دربردارنده تصمیمات استراتژیک است، تجلی می‌یابد. در یک رابطه عاشقانه میان زن و مرد، در رابطه میان فروشنده و خریدار و حتی روابط مادر و فرزندی. البته از نظر فوکو نباید اعمال قدرت یک سویه تلقی شده و مقاومت طرف مقابل و آزادی‌ای که وی در این تعامل دارد نادیده گرفته شود. اساساً به نظر فوکو «در جایی که امکان مقاومت وجود ندارد روابط قدرت نیز نمی‌توانند وجود داشته باشند» (هیندس، ۱۳۸۰: ۱۱۶) به علاوه، مهم‌تر اینکه در چنین سطحی اعمال قدرت به صورت سیال، مبهم و قابل بازگشت خود را نشان می‌دهد. اما چنین سیالیتی مانع از آن نیست که فوکو صورت‌های متصلب‌تر و متجسدتر قدرت را در نظر نگیرد.^(۵) بدین منظور وی به بررسی سلطه و حکومت می‌پردازد. «سلطه، اشاره به موقعیت‌هایی دارد که در آن‌ها طرف مقهور فضای نسبتاً اندکی برای عمل دارد» (هیندس، ۱۳۸۰: ۱۱۲). در این نوع اعمال قدرت، روابط قدرت صراحتاً نامتقارن است و طرفین قدرت کاملاً به دو قطب متضاد تقسیم می‌شوند؛ اطاعت‌شوندگان و اطاعت‌کنندگان. در این رابطه خاص قدرت، اطاعت‌شوندگان (مطاعان) بنابر دلایلی می‌توانند مطیعان خویش را وادار به انجام دستورات خویش نمایند. نهایت اینکه سلطه با ساختار خاص قدرت که در آن ستیزه‌ها در روابط سلسله‌مراتبی و ثابت تحکیم می‌شوند سروکار دارد (نش، ۱۳۸۲: ۴۴). بدین ترتیب فوکو با تمایز گذاردن میان قدرت فی‌نفسه (قدرت به معنای متکثر و سیال آن) و سلطه، نه تنها اتصال خویش را با سنت متفکران پیشین نشان داد، که حتی محملی برای نقد سلطه فراهم نمود. به بیان هیندس، به نظر فوکو «با این تمایز گذاری، مسئله بعدی احتراز یا تقلیل روابط قدرت نخواهد بود، بلکه مسئله ایجاد شرایطی است که موجب می‌شوند که بازی‌های قدرت با حداقل سلطه انجام شوند» (هیندس، ۱۳۸۰: ۱۲۰).

اما «فوکو حکومت را «هدایت رفتار» (Conduct of Conduct) و تلاش برای تأثیر گذاری بر اعمال سوزده‌های آزاد تعریف می‌کند. او معتقد است که حکومت بین روابط باثبات و سلسله‌مراتبی سلطه و روابط قابل واژگونی قرار دارد» (نش، ۱۳۸۲: ۴۴). اگر چه حکومت از منظر فوکو شامل انواع حکومت بر خود، حکومت بر دیگران، حکومت بر خانواده و دیگر انواع حکومت‌ها می‌شود، اما در تمامی این انواع، مفهوم

حکومت به تنظیم و انضباط بخشیدن رفتار از طریق کاربرد بیش یا کم عقلایی ابزارهای مناسب تکنولوژیکی جهت کنترل دلالت دارد (هیندس، ۱۳۸۰: ۱۲۲). فوکو در آثار مختلفش، بالاخص «مراقبت و تنبیه» (فوکو، ۱۳۸۲) سعی دارد نشان دهد که چگونه این نوع از قدرت از طریق گفتمان‌های مختلف، پزشکی، روان‌کاوی، علوم اجتماعی و... تا حدود زیادی جایگزین قدرت حکومت بنیاد کلاسیک شده است. به بیان وی، در واقع ما در «عصر حکومت‌مندی» (Governmentality Age) زندگی می‌کنیم. عصری که «قدرت گفتمانی» (Discursive Power)، کل عرصه‌های اجتماعی را دربر گرفته و جامعه زندان‌گونه که در آن اعضاء دائماً در معرض مراقبت، نظارت و تربیت هستند شکل گرفته است (ضمیران، ۱۳۷۸: ۱۵۶). در چنین فضایی، دولت‌ها نیز به جای استفاده از اعمال قدرت مستقیم، از این نوع قدرت‌های انضباطی که در قالب نهادهایی نظیر بیمارستان، زندان، تیمارستان و حتی مدارس و مراکز دانشگاهی که کل حیات اجتماعی را تسخیر کرده و تجلی یافته، استفاده کرده‌اند و بر رفتار شهروندان به صورت غیر مستقیم تأثیر می‌گذارند. دقیقاً در چنین مسیری است که رابطه وثیق میان قدرت و دانش نیز هویدا می‌شود؛ حکومت توسط تاکیک‌ها و ابزارهای عقلایی سعی در هدایت رفتار تمامی شهروندان و نه فقط محکومان می‌کند. بنابراین هر گونه پیش‌رفتی در زمینه دانش مرتبط با تاکیک‌ها و ابزارهای کنترل عقلایی، قدرت حکومت را افزایش می‌دهد و متقابلاً حکومت (دولت) با استراتژی‌های مناسب خویش زمینه را جهت پیش‌رفت‌های دانشی فراهم می‌سازد. بنابراین، اگر بعد از این قدرت را لحاظ کنیم، چنان‌که فوکو به خوبی نشان می‌دهد، دنیای مدرن به مثابه دنیای پروژه‌های انضباطی گوناگون رخ می‌نماید. تمامی ابعاد حیات ما انسان‌های مدرن توسط گفتمان‌های انضباط‌بخش سامان گرفته و به نظم درآمده است. در چنین جامعه انضباطی‌ای «نقد لیبرالی به جای رژیم کامل مراقبت پلیس، چندین رژیم متخصص پدید می‌آورد که هدفشان یا کنترل رفتار اقلیت‌هایی است که هنجارهای مهم اجتماعی را نقض می‌کنند، یا تأمین چنین هنجارهایی است» (کلی، ۱۳۸۵: ۸ و نیز هیندس، ۱۳۸۰: ۱۴۵).

با توجه به توضیحات اجمالی‌ای که پیرامون آرای فوکو در زمینه قدرت ارایه شد، مشخص می‌شود که از این منظر نه تنها قدرت وجوه متعدد و متکثر و پایه‌های گوناگونی دارد، که حتی به صورت خاص، قدرت سیاسی نیز گستره‌ای وسیع‌تر از تعبیر کلاسیکش می‌یابد. چه آنکه اولاً؛ کار حکومتی صرفاً توسط ارگان‌های دولتی انجام نمی‌گیرد، بلکه توسط ارگان‌های غیردولتی نیز صورت می‌گیرد^(۵) و دوم اینکه؛ حکومت اعمال قدرت خود را در بستر برداشت کلاسیک به انجام نمی‌رساند، بلکه توسط گفتمان‌های تخصصی مختلف سعی

در تنظیم رفتار شهروندان دارد. البته اگر از منظر کلاسیک به فعالیت‌های سیاسی جدید و بالاخص عرصه فعالیت‌های حکومتی توجه نماییم، عرصه سیاسی را محدودتر و به صورت خاص دولت را روز به روز کوچک شونده‌تر می‌یابیم (توحیدفام، ۱۳۸۱). اما فوکو سعی دارد با نشان دادن قدرت انضباطی، وجوه پنهان قدرت را نشان داده و پرده از ابعاد متکثرتر و غیرمستقیم‌تر قدرت حکومت بردارد. بدین ترتیب عرصه فعالیت سیاسی نیز محدود به نهاد دولت (به معنای کلاسیک) نمی‌شود، بلکه تمامی عرصه‌های به ظاهر غیرسیاسی اجتماع را دربرمی‌گیرد. از این منظر زیر سؤال بردن هنجارهای تخصصی و علمی نهادهای آموزشی، تربیتی، اداری و... همانند فعالیت‌های حزبی سیاسی تلقی می‌شود. دقیقاً به همین مناسبت که بسیاری از جنبش‌های اجتماعی جدید (New Social Movement)، با آن که به معنای کلاسیک داعیه قدرت ندارند، از منظر فوکو و پسامدرنیستی سیاسی تلقی می‌شوند. آن‌ها به بیان «آنا یتمن» (Anna Yeatman)، «فمینیست پسامدرن، درصددند تا در پرتو «سیاست باز نمایی و صدا» (Voice and Representational Politics)، گفتمان مسلط و فراروایت و عقلانیت آن را به چالش کشیده و وجوه ایدئولوژیکش را بنمایانند (یتمن، ۱۳۸۱). به صورت خاص جنبش‌های رهایی‌بخش پسامدرن، می‌کشند تا حوزه‌های سیاسی و عمومی مخالفی را که در ارتباط با نظام سیاسی حاکم گشوده می‌شوند توسعه دهند (همان: ۱۳). بر این اساس آن‌ها فعالیت سیاسی را تا درون مرزهای ناب دانش نیز گسترش می‌دهند. آن‌ها یگانگی استانداردهای عقلانیت و معیارهای خرد را به چالش کشیده و سازوکارهایی را که درصددند تا این تفوق معیارهای عقلانیت را تثبیت نمایند، نشانه می‌روند. سازوکارهایی که از منظر مدرنیستی به هیچ وجه سیاسی نیست اما از منظر پسامدرنیستی کاملاً سیاسی تلقی می‌شود ولو اینکه در ظاهر با توجیحات عقلانی، فلسفی و یا علمی (تجربی) همراه بوده و ادعای برائت از سیاست داشته باشند. اساساً از این رویکرد، «خرد همیشه به سیاست و ملاحظات علمی و به‌خصوص عصری دعاوی شناخت گره خورده است» (همان: ۱۹). آن‌ها درصددند تا به بازنمایی صداها و خرده‌های پردازند که تاکنون با برجسب غیر خودی به حاشیه رانده شده و کم عقل، عقب مانده و بی تجربه توصیف می‌شدند. البته چنین بازنمایی‌ای باید توسط افراد درگیر در همان بازی زبانی صورت گیرد و نه افراد بیرون از متن. چرا که هیچ خرد استعلائی‌ای وجود ندارد. به علاوه هیچ واقعیت نابی نیز وجود ندارد که بازنمایی‌ها با ارجاع بدان محک بخورند. واقعیات توسط نظام‌های گفتمانی و بازنمایی‌ها بر ساخته می‌شوند. این تعبیر از رابطه میان واقعیت و بازنمایی که به «سیاست معرفت شناختی» (Epistemological Politics) فرامدرنیسم شهرت دارد (همان: ۴۲) در اندیشه «ژان

بودریار (Jean baudrillard) چنان شدت و حدت می‌یابد که منجر به فروپاشی امر اجتماعی می‌گردد. (بودریار، ۱۳۸۱: ۴۳) فروپاشی‌ای که بالاخص توسط رسانه‌ها انجام می‌گیرد (همان: ۱۲۱). بنابراین کنش‌هایی که بازنمایی‌های رسمی و متکی بر خردگرایی ناب (به عنوان مثال: علوم اجتماعی بنیانگرایانه (Fundational) مدرن) را به چالش می‌کشند کنش‌هایی سیاسی محسوب می‌شوند. در واقع تمامی افرادی که به نوعی بر تکثر و تفاوت (در هر حوزه‌ای) دامن می‌زنند، درگیر فعالیتی سیاسی هستند.

بدین ترتیب، سیاست وارد زندگی روزمره می‌شود. در چنین شرایطی مرزهای دانش‌های مرتبط با موضوع قدرت و سیاست، بالاخص جامعه‌شناسی سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی تطبیقی نیز به شدت گسترده می‌شود. در نتیجه این تغییر وضعیت، جامعه‌شناسی سیاسی نه تنها باید کنش‌های سیاسی به معنای کلاسیک کلمه را با ارجاع به بسترهای اجتماعی (به معنای اعم) قابل فهم سازد، بلکه چنین کاری را نیز در تمامی سطوح (خرد، میانه و کلان) باید برای کنش‌هایی که از منظر کلاسیک سیاسی به حساب نمی‌آیند، اما از منظر پسامدرن سیاسی محسوب می‌شوند انجام دهد. بدین منظور، به عنوان مثال، جامعه‌شناس سیاسی می‌تواند با قاعده کاوی، به فهم کنش‌های سیاسی افراد درگیر در یک بازی زبانی مشترک (اقلیت‌های قومی، مذهبی و...) پرداخته و با ارجاع این کنش‌های سیاسی به ارزش‌ها و هنجارها، تاریخچه، نسبشان با گفتمان مسلط و... به تحلیل جامعه‌شناختی آن‌ها پردازد. بر همین مبنا در حالی که جامعه‌شناسی سیاسی تطبیقی مدرن عموماً خود را درگیر مطالعه تطبیقی ملل یا دُول گوناگون در عرصه سیاسی (به تعبیر کلاسیک و حاکمیت بنیاد) کرده بود، جامعه‌شناسی سیاسی تطبیقی پسامدرن توانایی آن را داراست که اولاً این مطالعه تطبیقی را در درون ملت‌ها و فرهنگ‌های متکثری که تاکنون سعی می‌شد در پس فراروایت‌های کلان‌نگرانه و کلی‌گرایانه یک‌دست جلوه داده شوند انجام دهد (به عنوان مثال: میان جوانان و کهن سالان یا میان زنان و مردان یا میان اقوام مختلف و...) و دوم اینکه از حیث موضوعی کنش‌هایی را مورد بررسی قرار دهد که تاکنون تصور می‌شد که خارج از قلمرو سیاسی بوده و از دست اندازی‌های آن میراست (کنش علمی، کنش هنری، کنش فلسفی، غذا خوردن، لباس پوشیدن، رفتار جنسی و...). بدیهی است که چنین تکثر موضوعی‌ای، تکثر روشی را نیز با خود به همراه خواهد آورد. اتفاقی که از قضا در عرصه جامعه‌شناسی سیاسی رخ داده است. به طور کلی، با تغییر پارادایمی که در عرصه سیاست و قدرت به وقوع پیوست، به صورت موازی تغییرات عمیقی نیز در عرصه روش‌های مرتبط با این موضوعات صورت گرفته است که از جمله آن‌ها گسترش یافتن روش‌های کیفی می‌باشد.

نتیجه گیری (به سوی جامعه‌شناسی سیاسی تطبیقی جدید)

با توضیحاتی که ارائه شد و با تأمل در تطوری که در مفهوم سیاست و قدرت از مدرنیسم به پسامدرنیسم، با تأکید بر آراء فوکو، صورت گرفت، آشکار می‌شود که چنین تطوری بیش و پیش از همه چیز بر چالش کشیدن عقلانیت مدرن مبتنی است. بر پایه تشکیک در «فلسفه سوژه محور» و ملحقات هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی آن بود که نسبت اندیشه و عقل با قدرت و به طور کلی عناصر وضعیتی آشکار شد (کلاتری، ۱۳۸۶: ۴۱-۵۹) و بدین طریق سیاست در عرصه مقدس شمرده شده علم و عقلانیت پای نهاد. چنین تشکیکاتی با آشکار کردن تکثر موجود در اجتماع که خود بر «منظرگرایی» (Perspectivism) دامن می‌زد از سویی گستره وسیع تری یافت و از دگر سوی به سمت نقد «فراروایت‌ها» و کلی‌گویی‌های عقلی مدرن و آشکارسازی و بازنمایی خرده‌های حاشیه‌ای و خرده‌گفتان‌ها جهت یافت. در چنین افقی، به همراه تطوّر حوزه قدرت و سیاست و چگونگی آن، تعریف و حوزه فعالیت علوم مرتبط با این مفاهیم، بالاحص جامعه‌شناسی سیاسی و جامعه‌شناسی سیاسی تطبیقی نیز دگرگون شد؛ دیگر جامعه‌شناسی سیاسی در سطوح مختلف در مرزهای کلاسیک محصور نماند و تنها به بررسی رابطه جامعه و حکومت (یا دولت) و تأثیر و تأثر متقابل امر اجتماعی و امر سیاسی پرداخت، بلکه به بررسی کنش‌های کلامی و غیر کلامی‌ای پرداخت که پیش از این اساساً سیاسی تلقی نمی‌شدند. در این راستا، بسترهای شکل‌گیری چنین کنش‌هایی در بسترهای گفتمانی رمزگشایی شده و همچنین چگونگی بازتولید و یا تغییر ساختارهای سیاسی موجود از خلال چنین کنش‌هایی مورد تحلیل قرار می‌گیرد. اساساً جامعه‌شناسی سیاسی جدید، از این منظر سعی دارد تا مرزهای مدرنیستی دانش را درنور دیده و به صورت بین‌رشته‌ای ظاهر شود. این شاخه دانش نه تنها از زبان‌شناسی، نشانه‌شناسی، مطالعات فرهنگی و دیگر علوم مرتبط، که حتی از تحلیل‌های فلسفی و معرفت‌شناختی نیز می‌تواند مدد بگیرد. «جامعه‌شناسی سیاسی علم» (Political Sociology of Science) تا حدودی این وضعیت را باز نمایی می‌کند. بر همین اساس، جامعه‌شناسی سیاسی تطبیقی نیز در درون مرزهای کلاسیک باقی نمانده و تنها به بررسی تطبیقی چگونگی ارتباط میان امر اجتماعی و امر سیاسی در میان دولت-ملت‌ها نمی‌پردازد. بلکه اولاً از حیث موضوعی مرزهای خود را گسترش داده و به بررسی پدیده‌هایی می‌پردازد که تاکنون (به معنای کلاسیک) سیاسی به حساب نمی‌آمدند و دوم اینکه به تطبیق گروه‌ها و خرده‌فرهنگ‌های درون یک جامعه نیز پرداخته و با در پیش گرفتن سیاست بازنمایی، سعی در توانمندسازی گروه‌های حاشیه‌ای را دارد.

با تمام این توصیفات، در نتیجه تطبیق مباحثی که گذشت با جامعه ایران، به وضوح آشکار می‌شود که در مجامع علمی کشور رویکرد مدرنیستی به سیاست و قدرت تفوق دارد. این درحالی است که بسیاری از کنش‌های موجود در عرصه مدنی و حتی خصوصی که از منظر مدرنیستی به هیچ وجه سیاسی تلقی نمی‌شوند، امروزه برای خود هویتی دست و پا کرده و گفتمان مسلط را به چالش می‌کشند. اما بدیهی است که چنین پدیده‌هایی زمانی به صورت سیاسی مشاهده می‌شوند و صدای چنین کنش‌هایی زمانی شنیده می‌شود که از پارادایم پیشین (مدرن) خارج شویم. دقیقاً به همین علت است که نه تنها حاکمان که حتی عالمان اجتماعی کشور نیز فهم درستی از وقایع مختلف در عرصه‌های گوناگون زنان، دانشجویان، قومیت‌ها، محیط زیست و غیره ندارند.

پی‌نوشت‌ها

۱. البته سیاست با علم سیاست تفاوت دارد و پشت‌هم آمدن آن‌ها نباید همانی آن‌ها را تداعی کند (رش به: عالم، ۱۳۸۰، صص ۲۳ و ۲۴ و ۲۹).
۲. بدیهی است که تعاریف مختلفی از جامعه مدنی و دولت و نسبت میان آن‌ها و نهایتاً جایگاه فعالیت‌های معطوف به قدرت سیاسی وجود دارد. اما تا آنجا که نگارنده به مطالعه پرداخته است در تمامی تفاسیر کلاسیک از مسائل فوق عرصه سیاست کاملاً مشخص و معطوف به قدرت در نظر گرفته شده است و آن‌گاه که سیاست وارد زندگی روزمره نیز می‌شود، چنان که ذکر شد، در صورتی که قدرت، حاکمیت بنیاد را نشانه رود (در جهت تثبیت، تغییر یا تضعیف) سیاسی محسوب می‌شود.
۳. در این مقاله به پیروی از «کیث نش» (Kate Nash) «پسا ساختارگرایی» و «پسامدرنیسم» را به صورت مترادف به کار خواهیم برد، اما باید به یاد داشت که درحالی که پسا ساختارگرایی منحصرأ به اندیشه مربوط می‌شود، پسامدرنیسم تغییرات فرهنگی وسیع‌تری را نیز در برمی‌گیرد که با پسامدرنیسته به عنوان یک صورت‌بندی جدید اجتماعی مرتبط هستند (نش، ۱۳۸۲: ۵۱).
۴. اگر چه فوکو سعی دارد این نوع قدرت را از سایر انواع اخیرالذکر مجزا نماید، اما واقعیت آن است که این شکل از قدرت هم‌پوشی زیادی با قدرت انضباطی و گفتمانی دارد. لذا در این نوشتار به صورت مجزا به این نوع قدرت پرداخته نمی‌شود. تنها به ذکر این نکته بسنده می‌شود که در نظر فوکو قدرت مشرف بر حیات از خلال گفتمان‌های مختلف تخصصی در صدد است تا به انقیاد ذهن‌ها و پیکرها بپردازد.

۵. با تمامی این اوصاف «گیدنز» (A.Giddens) معتقد است که کمبود شگفت انگیزی در بطن تحلیل های فوکو به چشم می خورد که عبارت است از فقدان تبیین دولت (گیدنز، ۱۳۷۸: ۲۹۴).

۶. هیندس در ریشه شناسی این ایده معتقد است که «دعوی فوکو مبنی بر این که کار حکومت را به وضع و اجرای قوانین و نیز دفاع نمی توان تقلیل داد، بسیاری پیش تر از او در تحلیل وبر از بوروکراسی آمده است. وبر الگوی تقنینی - اجرایی حکومت را با این بحث مورد تردید قرار می دهد که مهارت های خاص و دانش های تخصصی دیوان بیانگر شکلی از قدرت هستند که هرگز کاملاً نمی توانند تحت انقیاد سروران سیاسی آنها در آیند. تحلیل فوکو دامنه بحث وبر را گسترش می دهد: اول اینکه با تأکید بر این که ابعاد مهمی از کار حکومت خارج از بوروکراسی دولتی به انجام می رسند، و دوم اینکه، با اشاره به اشکالی از قدرت که با دیگر اشکال (غیر بوروکراتیک) تخصصی نظیر حسابرسی، علم اقتصاد و روان پزشکی پیوند دارند» (هیندس، ۱۳۸۰: ۱۵۶).

فهرست منابع

- احمدی، بابک (۱۳۷۲): ساختار و تأویل متن، تهران، مرکز.
- احمدی، بابک (۱۳۸۱): کتاب تردید، تهران، مرکز.
- باتامور، تام (۱۳۷۸): جامعه شناسی سیاسی، ترجمه متوجه صبوری کاشانی، تهران، کیهان.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۲): آموزش دانش سیاسی، تهران، نگاه معاصر.
- بودریار، ژان (۱۳۸۱): در سایه اکثریت خاموش، ترجمه پیام یزدان جو، تهران، مرکز.
- پاپکین، ریچارد و استرول، آورم (۱۳۷۵): متافیزیک و فلسفه معاصر، ترجمه سید جلال الدین مجتبوی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- پالمر، فرانک ر (۱۳۶۶): نگاهی نوبه معنی شناسی، ترجمه کوروش صفوی، تهران، مرکز.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۳): روایت غیریت و هویت در میان ایرانیان، تهران، فرهنگ گفتمان.
- تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۴): گفتمان، یادگفتمان و سیاست، تهران، موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی.
- توحیدفام محمد (۱۳۸۱): دولت و دموکراسی در عصر جهانی شدن، تهران، روزنه.
- حقیقی، شاهرخ (۱۳۷۹): گذار از مدرنیته؟ نیچه، فوکو، لیوتار، دریدا، تهران، آگه.
- چیلکوت، رونالد (۱۳۷۸): نظریه های سیاست مقایسه ای، ترجمه وحید بزرگی و علی رضا طیب، تهران، موسسه خدمات فرهنگی رسا.

- دریفوس، هیوبرت و رایینو، پل (۱۳۸۴): *فراسوی ساختارگرایی و هرمونوکیک*، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نی. سنت، ریچارد (۱۳۷۸): *انتظار*، ترجمه باقر پرهام، تهران، شیرازه.
- ضیمران، محمد (۱۳۷۸): *میشل فوکو، دانش و قدرت*، تهران، هرمس.
- طاهری، ابوالقاسم (۱۳۷۳): *اصول علم سیاست*، تهران، دانشگاه پیام نور.
- عالم، عبدالرحمن (۱۳۸۰): *بنیادهای علم سیاست*، تهران، نی.
- فوکو، میشل (۱۳۸۴): *اراده به دانستن*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران، نی.
- فوکو، میشل (۱۳۸۲): *مراقبت و تنبیه*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران، نی.
- کلتری، عبدالحمین (۱۳۸۶): *معنا و عقلانیت در آرای علامه طباطبایی و پیتروینچ*، قم: طه.
- کلنگ، استوارت. آر (۱۳۷۹): *چارچوب‌های قدرت*، ترجمه مصطفی یونسی، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- کلی، مایکل (۱۳۸۵): *تقد و قدرت*، ترجمه فرزانه سجودی، تهران، اختران.
- کورز، لونیس و روزنبرگ، بنارد (۱۳۷۸): *نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناختی*، ترجمه فرهنگ ارشاد، تهران، نی.
- کوهن، تامس (۱۳۶۹): *ساختار انقلاب‌های علمی*، ترجمه احمد آرام، تهران، انتشارات سروش.
- گالبرایت، جان کنت (۱۳۸۱): *آنانومی قدرت*، ترجمه مجبویه مهاجر، تهران، سروش.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۸): *سیاست جامعه‌شناسی و نظریه اجتماعی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران، نی.
- لاسکی، هارولد ژ (۱۳۴۷): *مقدمه‌ای بر سیاست*، ترجمه منوچهر مصفا، تهران، کتاب‌های جیبی.
- لایون، دیوید (۱۳۸۰): *پسامدرنیته*، ترجمه محسن حکیمی، تهران، آشیان.
- لوکس، استیون (۱۳۷۵): *قدرت، نگارشی رادیکال*، ترجمه عماد افروغ، تهران، موسسه خدماتی فرهنگی رسا.
- نش، کیت (۱۳۸۲): *جامعه‌شناسی سیاسی معاصر*، ترجمه محمدتقی دل‌فروز، تهران، کویر.
- نوذری، حسینعلی (۱۳۷۹): *صورت‌بندی مدرنیته و پست مدرنیته*، تهران، نقش جهان.
- کوزنز هوی، دیوید (۱۳۸۰): *فوکو در بوته نقد*، ترجمه پیام یزدان‌جو، تهران، مرکز.
- واعظی، احمد (۱۳۸۰): *درآمدی بر هرمونوتیک*، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- وینچ، پیترو (۱۳۷۲): *ایده علم اجتماعی و پیوند آن با فلسفه*، ترجمه سمت، تهران، سمت.
- هکر، پیترو (۱۳۸۲): *ماهیت بشر از دیدگاه ویتگنشتاین*، ترجمه سهراب علوی نیا، تهران، هرمس.
- هولاب، رابرت (۱۳۷۸): *تقد در حوزه عمومی*، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نی.
- هیندس، باری (۱۳۸۰): *گفتارهای قدرت*، از هانز تا فوکو، ترجمه مصطفی یونسی، تهران، شیرازه.

یتمن، آنا (۱۳۸۱): تجدید نظرهای فرامدزنی در سیاست، ترجمه مریم وتر، تهران، کویر.

Altbach, Philip.G(Ed) (1989): Student Political Activism, An International Reference Handbook, Greenwood Press.

Catlin ,G.E.C (1962): Systematic Politics, Toronto, Toronto Univ .

Nnoli , Okwudiba (1990): Intraduction to Politics, Essex, Longman Group Ltd.

Pennock , Ronald and Smith , David (1964): Political Science, New York, Macmillan.

Feaer, Lewis (1969): The Conflict of Generation, The character and Significance of Student Movements, Basic Books, New York.

مشخصات نویسنده

عبدالحسین کالانتاری دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی در دانشگاه علامه طباطبائی است. علایق پژوهشی او در زمینه جامعه‌شناسی سیاسی و جنبش‌های اجتماعی است.

Kalantari1356@yahoo.com

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی